



دکترین صلح از طریق قدرت (زور): ایده‌ای در خدمت شر

احسان آقامحمدآقایی^۱

چکیده

قرن حاضر بیش از هر زمان و مقطع تاریخی دیگر، ناظر و گواه آغاز نبردهایی با طعم تعصب کور و لجاجت بر سر ایده‌های کودکانه و بی‌فرجام بوده است. در این مصاف تاریخی، داستان جنگ غالباً با اندک بهانه‌ای یا حتی بی‌بهانه آغاز می‌شود و با انبوهی از اندوه و خسران و هجران و فقدان آدمیان، ادامه و سرانجام پایان می‌یابد. فارغ از آفات و پیامدهای ناگوار جنگ، آنچه بیش از همه در خور تأمل و درنگ دارد، توجه به مبنا و کنه ایده‌ها یا نظریه‌هایی است که با پوشش راهی برای نجات و برون رفت از بحران به میان می‌آیند و راه خود را به مثابه یک نظریه راهگشا باز می‌کنند و بی‌هیچ واکاوی و واریسی دلایل و توجیحات طرح این ایده‌ها و نظریات، در میان بسیار مبانی نظری و معرفتی علوم انسانی، خوش می‌نشینند بی‌آنکه نقد و جراحی شوند. در این میان، دکترین صلح از طریق قدرت یا به عبارتی صلح از رهگذر زور (صلح تحمیلی)، از جمله ایده‌هایی است که به لحاظ منطقی واجد ناسازگاری و ناهمخوانی ذاتی در درون خود است. مقاله پیش رو، به شیوه توصیفی-تحلیلی و با فرض وقوع وضعیت جنگی میان دو یا چند کشور، بر آن است تا ناسازگاری‌های ذاتی و عملی دکترین صلح با توسل به زور را، با نظر به دقایق مفهومی قدرت و اثرپذیری قدرت و حقوق بر هم، باز نماید و در جهت اثبات این مدعا پیش رود که دکترین یاد شده، بیش از آنکه ایده‌ای در جهت خیر و صلح باشد، رو به سوی تباهی دارد و در خدمت شر است.

واژه‌های کلیدی:

دکترین صلح از طریق قدرت، صلح تحمیلی، بحران مشروعیت، صلح در خدمت شر، قدرت نرم،

۴۰

دوره ۱۵، شماره ۱، پیاپی ۴۰
بهار ۱۴۰۴

مقاله پژوهشی

تاریخ دریافت:

۱۴۰۳-۱۰-۰۸

تاریخ پذیرش:

۱۴۰۴-۰۳-۲۱

صص: ۹۹-۸۵

شابا چاپی: ۵۵۹۹-۲۳۲۲

رتبه علمی

ب

پژوهشی، صحت‌گواهی‌در:
JOURNALS.MSRT.IR



مقدمه و بیان مسأله

در بحبوحه وقوع بحران‌های ناشی از وضعیت اضطراری،^۱ با تأکید بر بحران جنگ و درگیری‌های خصمانه، طرح نظریاتی پیرامون مفهوم صلح از یک سو و ضرورت ره سپردن به جاده صلح یا سر نهادن بر دامان صلح، بیش از هر مفهوم دیگر، فراوانی و جذابیت می‌یابد. در این میان، توجه به ارزش‌های و اصالت ذاتی و درونی جوامع چون آزادی، استقلال و خودبسندگی و طرد سیاست مداخله در امور داخلی و خارجی سایر کشورها همچون یک راهنما عمل می‌کند. با وصف این، آنچه محل اندیشه و تأمل است و اسباب نگرانی را فراهم می‌آورد، آن است که مفهوم قدرت از دایره محدود و متعارف خود رهایی یافته و به سوی تعبیر موسع و نامتعارف از قدرت که به کاربرد هر وسیله‌ای را برای رسیدن به هدف مجاز می‌شمارد، متمایل شود. افزون بر این مسئله، نکته دیگر به دستمایه قرار دادن مفهوم صلح بر می‌گردد که پیامد آن صلح به هر طریق و وسیله و شگرد و فریبی را نه تنها مجاز می‌شمارد که در سطح کلان به تبلیغ و ترغیب و تطمیع صلح پایدار از رهگذر قدرت مطلق و مبتنی بر زور عریان و استبداد می‌پردازد تو گویی صلح به هر قیمت و هر حیل‌ی امری شایسته و عادی و مطلوب است. مقاله پیش رو با پرداختن به مفهوم قدرت و توجه به دایره مفهومی آن و نیز، انواع و جلوه‌های قدرت، مشخصاً به نقد دکترین صلح از طریق قدرت می‌پردازد که این دکترین، آشکارا مبلغ و مروج ایده‌ای است که صلح را با نظر به مفهوم وسیع قدرت از پی سلطه و نفوذ و زور می‌جوید. همچنین در تبیین مبنای نقد دکترین یاد شده باید اشاره داشت که هر چند ممکن است در مسیر اعمال قدرت مفاهیم مشابه آن معمول و مقبول تلقی شوند، در اصل و اساس حکمرانی، و بر بنیاد اصل عدم مداخله در امور کشورداری و مسائل کلان یک کشور، هر گونه توسل به ایده‌ها، نظریه‌های بشر دوستانه نظیر صلح و همچنین طرح مبانی نوین در مسیر تحقق فرهنگ آشتی جویی در سطح داخلی و بین‌المللی، نیازمند توجیه و راستی‌آزمایی از حیث ارزش شناختی، معرفت‌شناختی، حقوقی و فرهنگی و اجتماعی و زمینه‌های مرتبط با آن است. از این رو، دکترین صلح از طریق قدرت که راهی برای توسل به زور با ظاهری آراسته و پیراسته است، بی‌گمان فاقد هر گونه توجیه انسان‌شناختی و حقوق بشری بوده و سخت محل تردید و انکار قرار دارد.

۱. مفهوم متعارف قدرت

در تلقی نخست، می‌توان از «قدرت» را کیفیت یا عاملی دانست که تحت تأثیر آن، سلطه انحصاری گروهی اندک به نام «فرمانروا»،^۲ با این توجیه که از صلاحیت فرمانروایی برخوردارند، بر اکثریتی به نام «فرمانبر»،^۳ اعمال می‌شود. (رحمت‌الهی، آقامحمدآقایی، ۱۴۰۲: ۳۸-۳۷). بنابر تعریف یاد شده، قدرت را می‌توان توانایی و نیروی تأثیر گذار بر اشخاص و اشیا دانست که به دو صورت کلی قابلیت اعمال دارد (Issac, 1992: 56-58).

۱.۱. قدرت به مثابه نیروی اعمال اراده^۴

^۱Necessity Situation

^۲Governor

^۳Subject

^۴Power upon thing



در این معنا، قدرت به مثابه در اختیار داشتن و سایل و ابزارهایی است که از طریق آن بتوان بر شخص یا شیئی تأثیر گذارد، یا اراده‌ای را تحمیل کرد، یا تصمیمی اتخاذ کرد و به شیوه‌های خارج از انتخاب افراد، آن تصمیم را به موقع اجرا گذارد. (قاضی، ۱۳۷۷: ۱۵).

۱.۲. قدرت به مثابه قابلیت اطاعت‌گری^۲

در این تعبیر نیز، قدرت زمانی مفهوم واقعی خود را داراست که ظرفیت و قابلیت آن را داشته باشد تا دیگران را به انجام امری یا رفتار مشخصی وا دارد. بر پایه این برداشت، قدرت نیرویی است که صرفاً در اختیار طبقه فرمان‌رواست و زمامداران به برکت آن و از رهگذر صلاحیت بر کلیه قدرت‌های موجود در جامعه، می‌توانند اراده خود را تحمیل کرده و دیگران را به اطاعت و الزام از فرامین وا دارند. (قاضی، ۱۳۷۵: ۳۱۷).

بر اساس دو تلقی یاد شده از مفهوم متعارف قدرت، فرآیند اعمال و امکان پیاده سازی صاحبان قدرت بر تابعان و اطاعت شونده‌گان، در سه مرحله به شرح زیر محقق می‌گردد.

نخست، از طریق توانایی تصمیم سازی با توسل به شیوه‌هایی بر خلاف میل و اراده شهروندان؛ دوم، از طریق توانایی تنظیم‌کنندگی دستورات به شیوه جلوگیری از اتخاذ تصمیمات یا توانایی جلوگیری از انتشار و اعلام موضوعات مورد نظر شهروندان؛

سوم نیز، از طریق توانایی کنترل و مهار‌کنندگی افکار، به روش شکل دادن به هر آن چیزی که مردم بدان می‌اندیشند. (هیوود، ۱۳۸۷: ۵۳-۵۲).

به نظر می‌رسد در تعبیر پیش گفته، بنیان و ذات قدرت یک‌سره متأثر از مناسبات قهرآمیز و مبتنی بر اعمال اراده و سلطه‌ای باشد که به عنوان یک اصل مسلم بر مناسبات دولت و شهروندان، سایه انداخته است. (دورژ، ۱۳۷۸: ۲۳).

۲. مفاهیم مشابه و امکان سؤاستفاده از قدرت

قدرت در معنای کلی و جامع خود، بیشتر از سر مسامحه و نه از روی باریک شدن در دقایق معنایی، با واژه‌هایی چون اقتدار، زور و نفوذ یکی دانسته می‌شود؛ به طوری که در کلی‌ترین تعریف رایج از قدرت که هم به فلسفه سیاست و هم فلسفه حقوق ربط می‌یابد، قدرت به معنای تحمیل اراده کسی بر دیگران است.

از این رو در بادی امر با دو طرف رویرو هستیم: از یک سو زبردستان یا همان صاحبان قدرت‌اند که با توجه به اینکه قدرت خود را از چه منبعی و به چه نحو (مشروع یا نامشروع) به دست آورده باشند، عموماً دو رویکرد متفاوت به قدرت دارند: به گونه‌ای که در رویکرد نخست، اگر متأثر از منابع نامشروع کسب قدرت باشند، مترصدند که هر طور شده قدرت خود را آمیخته با سلطه و زور هر چه تمام بر شهروندان تحمیل کنند و نگاه آن‌ها به قدرت یک‌سره بر درجاتی از سلطه جویی و زورگویی بنا شده است؛ و

^۲Power on thing



بنابر رویکرد دوم، اگر متکی به منابع حقانی و مشروع تحصیل قدرت باشند، نمودهایی از همسویی با شهروندان را به نمایش خواهند گذارد و به جای تحرکات سیاسی مبتنی بر سلطه‌گری و زور مداری صرف، بر بنیادی حقانی و مشروع تکیه زده و به نحو مشروط به قانون، اعمال قدرت می‌نمایند. (رحمت الهی، آقامحمدآقایی، همان، ۴۸-۴۴).

همچنین از دیگر سو، زبردستان یا تابعان قدرت قرار دارند که متأثر از رویکرد اول، صرفاً پذیرای اراده‌های بالادست شده و تسلیم محض اوامر و نواهی قدرت طلبان می‌شوند و سهمی در قدرت ندارند و همچنین متأثر از رویکرد دوم، از نقشی منفعل و واژه، به مشارکت فعال در سیاست وارد می‌شوند و در قدرت سهیم خواهند شد.

بنابراین، مقاله پیش رو با اشاره به دایره مفاهیم مشابهی که اغلب به عنوان بدیلی برای قدرت عنوان می‌شوند و در عین حال امکان سؤاستفاده از قدرت را برای صاحبان آن به همراه دارند در پی شناختی دقیق‌تر و واضح‌تر از قدرت در حوزه عمومی است.

۲.۱. قدرت به مثابه اقتدار

در تمایز میان قدرت و اقتدار باید یادآور شد که کارکرد اصلی اقتدار این است که به قدرت چهره‌ای توانمند برای اعمال ببخشد. اقتدار در این مفهوم، کوششی برای تعبیر و تفسیر قدرت تلقی شده و در صدد است تا شرایطی برای تحمیل اراده قاهر و تأثیر گذار، به وجود آورد. (سنت، ۱۳۷۸، ۲۵). از این رو در تفاوت قدرت و اقتدار، اقتدار آن نیرویی است که برای پیروان و تبعیت کنندگان از قدرت، خصلت پیروی به بار می‌آورد، همانند قدرت پدر در خانواده. بدین ترتیب، در سطح کلان سیاسی، قدرت به حکم قانونی بودن؛ رسمی و سنتی بودن و نیز در آمیختگی‌اش با مذهب و دیگر خصایل ایدئولوژیک، به اقتدار، که چهره محدودتری از قدرت است، بدل می‌شود و نمی‌تواند حدود و بستر امکان خود و نیز قانون، سنت، مذهب و عرف را نفی کند. (بشیریه، ۱۳۹۹، ۳۵).

۲.۲. قدرت چون سلطه

با پذیرش این قول که قدرت سیاسی، قدرتی ارتباطی است، نمی‌توان گفت که با «سلطه»، ارتباط مفهومی نزدیک دارد، در حالی که با آن یکی نیست. در همین ارتباط، ماکس وبر، سلطه را اصلی‌ترین عنصر کنش اجتماعی می‌داند. از نظر وی در یک رابطه اجتماعی، شخصی که به قدرت دست می‌یابد، خواهان تحمیل اراده بر دیگری یا دیگران می‌شود، هر چند آنان مقاومت کنند. بنابراین در سلطه، مفهومی به نام «حکم» مستتر است. از این رو، در حوزه محدودی که در آن، فردی برای تحمیل اراده خود به صدور حکم متوسل می‌شود، متعاقباً انتظار اطاعت از فرمان را توسط تابعان و فرمانبران دارد. بر این اساس، در چهارچوب قدرت به معنای امری نهادبندی شده، سلطه‌گر صرفاً زمانی به صدور حکم و اعمال سلطه می‌پردازد که تمام چهارچوب‌ها، هنجارها و

۱. Authority /Astoria's/Actor /Acuter

۲. قدرت فی نفسه و قدرت سیاسی به مثابه مصداق بارز آن، در هیچ جای مشخصی مأوا و قرار نگرفته است: نه در شخص پادشاه یا حکمران، نه در مردم و نه در نهادی چون پارلمان، بلکه صرفاً در تمام روابط و مناسباتی که میان فرمان‌بران و فرمان‌روایان و شهروندان و دولت در سطح عمومی جاری است. این قدرت همواره وجود دارد و مدام باز تولید می‌شود. بنابراین قدرت سیاسی را که به وسیله دستگاه حکمرانی حادث می‌شود، در بنیاد خود، محصول یک رابطه تماماً سیاسی است.

۳. Hegemony



ضوابط حقوقی رعایت شده باشد. در دوران مدرن، برداشت قدرت، اغلب در آمیخته با مفهوم سلطه و بر پایه آن بوده است. در این تعبیر، قدرت به معنای توانایی کنش عمومی و پدیده‌ای کمی است. منطق این برداشت متأثر از ایده‌ای است که قدرت اجتماعی و سیاسی را چیزی در ردیف قدرت الکترونیکی یا قدرت موتور در نظر می‌گیرد. (رهبری، ۱۳۸۸، ۱۵۵-۱۵۰).

۲.۳. قدرت در مقام زور

«زور»، از دیگر مفاهیمی است که در عین پیوند با قدرت، سرشتی جدا از آن دارد. زور در ذات خود بر مجموعه‌ای از رفتارهای قهر آمیز متکی است که نظام‌های سیاسی مطلقه برای راهبری جامعه چاره‌ای جز توسل به آن ندارند. در این جریان، چنانچه اعمال اراده بر دیگران به شکل تهدید آمیز و مبتنی بر کاربرد خشونت،^۲ به شیوه‌های برخورد فیزیکی و ایراد شکنجه‌های بدنی و اقدامات تنبیهی و انضباطی از جمله سرکوب و حبس و اعدام با شد، می‌توان گفت که قدرت در خشن‌ترین حالت ممکن خود نمود یافته است. همچنین در کاربرد زور که عمدتاً به شیوه غیر قانونی و همراه با فشار و خشونت ولی با پوشش بر حقانیت زورگو همراه است، کسی بر حق است که زور در پنجه دارد.^۳ بنابراین در گفتمان القای حقانیت اعمال زور، گذشته از شهروندانی که به زور و قهر از اراده خاصی متابعت می‌کنند، مسئله اساسی مشروعیت قدرت^۴ است. در توضیح باید اشاره کرد که کاهش میزان مشروعیت قدرت نسبت مستقیم با اعمال زور و فشار دولت بر شهروندان، به منظور تبعیت ایشان از اصول، ارزش‌ها و هنجارهای نظام سیاسی مطلقه دارد. (نظری، ۱۳۹۱، ۳۵)/

۲.۴. قدرت به معنای نفوذ

در یک تحلیل گذرا، آنچه سبب جدایی مفهوم قدرت از «نفوذ» می‌شود، در توانایی مبتنی بر اجبار و الزامی است که در ماهیت قدرت وجود دارد، در حالی که در نفوذ بر خلاف قدرت، خواسته‌ها از طریق رضایت طرفین و کاربرد عناصر معنوی محقق می‌شود. (رهبری، همان، ۱۴۹). از این رو، در تمایز قدرت از نفوذ باید به این نکته توجه داشت که قدرت داشتن بر دیگری به معنای توانایی امکان مادی اجبار او به اطاعت و فرمان‌برداری است؛ در حالی که نفوذ داشتن بر کسی، به معنای توانایی رهبری، هدایت و فرماندهی اوست. (ابوالحمد، ۱۳۸۴، ۷۴).

همچنین بنا به تعبیر رابرت دال، نفوذ به معنای رابطه‌ی بازیگرانی است که در آن یک بازیگر، بازیگران دیگر را وادار می‌کند به طریقی که خواست خود آن‌ها نیست عمل کنند. (دال، ۱۳۶۴، ۲۸). بنابراین تعریف یاد شده، آنچه نفوذ را از قدرت متمایز می‌کند، نیروی اجبار کننده‌ای است که برای تعیین رفتار دیگران در ذات تحمیل‌گر قدرت وجود دارد. همچنین به زعم هارولد لاسول قدرت صورت خاصی از اعمال نفوذ است. بدین توضیح که شخصی ممکن است در موقعیتی واجد قدرت باشد و در موقعیتی دیگر فاقد قدرت. مثلاً «الف» و «ب» هر دو توان اعمال قدرت بر «پ» را دارند، اما با توجه به موقعیت‌های مختلف، «الف» ممکن

۱. Might
۲. Violence
۳. Might is right
۴. Legitimacy of power
۵. Infuence



است بر رفتار خانوادگی «پ» تأثیر گذارد و «ب» بر رفتار سیاسی او نفوذ داشته باشد. بنابراین، زمانی که افراد فاقد اقتدار؛ یعنی فاقد توانایی مشروع و قانونی و مقبول برای تأثیر گذاری، اعمال نفوذ می‌کنند، می‌توان آن را قدرت نامید. (عالم، ۱۴۰۱، ۹۶-۹۵).
با وجود درهم تنیدگی و ارتباط میان قدرت با اقتدار، سلطه، زور و نفوذ، همچنین با نظر به اینکه قدرت که از یک سو به معنای توانایی و اختیار اعمال اراده بر دیگران به روش استفاده انحصاری از زور است، و از دیگر سو به مثابه عامل تنظیم‌کننده مناسبات شهروندان و دولت عمل می‌کند؛ می‌توان به این نتیجه رسید که قدرت از موقعیتی «جامع الاطراف» برخوردار است که علی‌رغم تفاوتش باواژه‌های مترادف، در بردارنده آن‌هاست.

۳. انواع حوزه‌های قدرت در جامعه

قدرت پدیده‌ای است که بنابر ماهیت تحمیل‌گر آن، تنوع و چندگانگی بسیار دارد. از این رو در بررسی چگونگی یا کیفیت اعمال قدرت در حوزه‌های مختلف اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی، شناسایی انواع قدرت حائز اهمیت بسیار است. بدین ترتیب، در گفتار حاضر برای درک بهتری از ماهیت قدرت، تنوع قدرت شامل قدرت سیاسی، قدرت اقتصادی، قدرت نظامی و قدرت فرهنگی را از نظر می‌گذرانیم. (رحمت الهی، آقامحمدآقایی، همان، ۵۵-۵۱).

۳.۱. قدرت سیاسی

قدرت سیاسی از این حیث که در تار و پود جامعه سیاسی تنیده شده از «امر خصوصی» آجدا شده و در زمره «امر عمومی»^۱ در می‌آید و بنا بر مشخصات زیر از سایر انواع قدرت باز شناخته می‌شود:

۱-۱- قدرت سیاسی چنان قدرتی است که همراه با تشکیل جامعه، از خلال روابط اجتماعی چهره می‌نماید و با تحول و پیچیدگی جوامع به صورت عالی‌تر و سازمان یافته‌تر اعمال می‌شود؛

۱-۲- قدرت سیاسی از حیث برتری عملی و داشتن وسایل مادی و معنوی از قبیل امکانات اقتصادی و تسلیحاتی و همچنین برخورداری از اطاعت مردم و پشتیبانی مشروعیت‌آفرین افکار عمومی، نسبت به سایر قدرت‌ها بلامعارض است؛

۱-۳- قدرت سیاسی برای اعمال اراده‌اش، از وسایل گوناگونی از جمله قدرت اقتصادی سود می‌جوید و از طریق ضمانت‌اجراهایی که برای اعمال قدرت در اختیار دستگاه‌های حکومتی وجود دارد، مستقر می‌شود. (قاضی، ۱۳۷۵، ۲۱۶-۲۱۸).

۳.۲. قدرت اقتصادی

«قدرت اقتصادی»^۲ در تعبیری کلی، محصول رابطه‌ای انحصاری میان دو طرف یا تعلق اراده دو طرف برای دستیابی به منافع متصور با هدف کسب سود و نفع مادی است. به طور کلی اغلب به دلیل عدم تساوی وزن حقوقی دو طرف، طرف قدرتمند، شرایط خود را بر طرف دیگر تحمیل می‌کند. این قدرت در مرحله ابتدایی، عمدتاً به صورت تفوق سلطه مالکیت مالک بر مال،

۱ All- seeing
۲ Private Imperious
۳ Polis/Imperium/Res publica
۴ Economic Power



اعمال می شود، لیکن در مراحل پیشرفته، تبلور آن در قدرت مالکیت بر زمین و افزایش میزان حصة مالکانه با اعمال زور و فشار است. در این حالت، از دیر باز، پیش از اینکه نوبت به کارکرد قدرت سیاسی برای ابراز وجود و نمایش تواناییها برسد، صاحبان قدرت، با گسترش قلمرو خود و نیز حمایت از منافع و مصالح معیشتی شهروندان در برابر گروه‌های ذی نفوذ، سعی در تثبیت موقعیت و اثبات برتری اقتصادی خود داشته‌اند. (لاگلین، ۱۳۹۵، ۱۸۴). در نسبت میان «اقتصاد و قدرت» به زمینه‌های مختلفی از جمله به نحوه برخورداری شهروندان از حقوق حمایتی و تأمین اجتماعی وفق ارزش‌ها و مبانی حقوق عمومی می‌توان اشاره داشت. (رحمت الهی، آقامحمدآقایی، همان، ۵۳). افزون بر این، می‌توان گفت که دارندگان امکانات و ابزارهای مادی و کسانی که از وسایل کافی برای رفع نیازهای زندگی خود برخوردارند، بهتر از دیگران می‌توانند اطاعت آنان که فاقد امکانات مادی هستند را خواستار شوند. (قاضی، ۱۳۷۷، ۶۸).

۳.۳. قدرت نظامی

«قدرت نظامی»، از جمله انواع قدرت سخت شناخته می‌شود که در وهله اول در شیوه زندگی سیاسی و اجتماعی شهروندان نفوذ کرده و سپس به شکل دخالت ارتش در سیاست، رخ می‌نماید. در اغلب موارد نفوذ قدرت نظامی در جامعه به گونه‌ای است که ارتش به مثابه مظهر اقتدار جامعه و ملت تلقی می‌شود. «هارولد لا سول»^۱ ظهور قدرت نظامی فزاینده در فضای سیاست را به «دولت پادگانی» تعبیر می‌کند که ماهیتاً تک بعدی است: بدین معنا که یک طرف علناً طرف دیگر را وادار به اطاعت از فرامین می‌کند. با وجود این، «جوزف نای»^۲ معتقد است که ارتش یکی از نهادهایی است که در حوزه نرم می‌تواند قدرت را تولید کند. بنابراین، دیپلماسی نظامی، حوزه‌ای است که ارتش می‌تواند در آن به فعالیت بپردازد و به عنوان یک منبع تولید قدرت نرم، از آن بهره برداری کند. بنابراین می‌توان بیان کرد که توسل به قدرت، دست کم در میان کشورهای بزرگ، سرشت اجبار آمیز کمتری دارد و ابزارهای کنونی آن، طیف مختلفی از یادداشت‌های دیپلماتیک تا تهدیدهای اقتصادی و اعمال زور نظامی را در بر می‌گیرد. (بشیریه، ۱۴۰۲، ۲۶۵).

همچنین هدف از قدرت نظامی، حمایت از منافع ملی نظیر حفظ یا برقراری محیط امنیتی صلح آمیز، نوسازی شیوه نظامی و تقویت نفوذ آن کشور در دیگر کشورهاست که غالباً در چهار کارکرد مشخص به شرح زیر صورت بندی می‌شود:

(۱) ارایه مشاوره به سفرا؛ (۲) تهیه گزارش از کشورهای مورد نظر؛ (۳) مدیریت برنامه‌های همکاری نظامی - امنیتی و (۴) نمایندگی وزارت دفاع در آن کشورها، نمایان شده و در سه سطح راهبردی؛ منطقه‌ای و عملیاتی، اجرا می‌شود. (عسگری، ۱۳۹۰، ۶۹-۷۰).

^۱Military Power

^۲Harold Dwight Lasswell(1902 - 1978)

^۳Joseph Samuel Nye, Jr. (1937-)



۳,۴. قدرت فرهنگی

«قدرت فرهنگی»،^۱ به معنای توانایی یک طرف برای جذب و تأثیرگذاری بر دیگران با ایده‌ها، ارزش‌ها و ایدئولوژی خود یا توانایی یک طرف برای واداشتن سایرین برای این است که آن‌ها نیز مانند او بیندیشند. بدین ترتیب، قدرت فرهنگی را می‌توان جزئی از قدرت نرم با قابلیت هدایت کردن، جذب کردن و سرمشق بودن به شمار آورد. از این رو این نوع از قدرت، ارتباط تنکاتنگی با «قدرت‌های بی شکل»،^۲ دارد که عمیقاً در فرهنگ و ایدئولوژی یک کشور ریشه دوانیده است. همچنین باید خاطر نشان کرد که جهان شمولی فرهنگی یک کشور و توانایی‌اش برای تعیین هنجارها، قواعد و نظام‌ها، به مثابه عناصر تنظیم کننده نزاکت بین‌المللی، از منابع کلیدی قدرت فرهنگی به شمار می‌آید. همچنین قدرت فرهنگی به مثابه یکی از اشکال قدرت نرم، می‌تواند در امکان پذیر شدن راهبردهای ملی، شکل‌گیری اراده واحد و تقویت قدرت تأثیرگذاری یک کشور از طریق فرهنگ و ارزش‌های مسلط آن، مؤثر باشد. (عسگری، همان، ۵۳-۵۲). قدرت فرهنگی به عنوان وجهی از قدرت نرم، اغلب زمانی متجلی می‌شود که یک کشور قصد داشته باشد که نظر و عقیده دیگر کشورها را به سوی موضوعی جلب کند و به نوعی بر آن کشورها تأثیر غیر مستقیم یا تأثیری توأم با قابلیت «جذب‌کنندگی قدرت»^۳ بگذارد. (نای، ۱۳۸۷، ۱۰۰-۹۸). مصداق دموکراتیک به کار بستن قدرت فرهنگی در جهان، کشورهای فرانسه و نروژ هستند. فرانسه با گسترش فرهنگ و پیشینه خود به جهانیان قدرت فرهنگی خویش را اعمال می‌نماید و نروژ با وجود اینکه جمعیت کمی دارد؛ زبان بین‌المللی ندارد؛ مگر اصلی سازمان بین‌المللی یا شرکت‌های چند ملیتی نیست؛ در اتحادیه اروپا عضویت ندارد؛ همواره به عنوان نیرویی برای صلح در جهان حضور داشته و نشان داده که چگونه یک کشور کوچک می‌تواند از یک جایگاه قدرتمند دیپلماتیک بهره‌گیرد و موقعیت فرهنگی خود را تقویت کند. (نای، ۱۳۸۳، ۲۱).

۳,۵. قدرت حقوقی

با پذیرش اینکه حقوق زاینده الزامات اجتماعی و واجد اقتدار عمومی برای تحمیل قواعد حقوقی به افراد و گروه‌های اجتماعی و همچنین ضمانت اجرایی این قواعد به واسطه قدرت سازمان‌بندی شده است، (قاضی، ۱۳۷۷، ۱۸). به این نتیجه می‌توان رهنمون شد که حقوق، در ضابطه‌مندی و به هنجار کردن قدرت و نیز در به راه آوردن قدرت با هدف تأمین و تضمین حقوق شهروندان، نقش بسزایی ایفا می‌کند. (رحمت‌الهی، آقامحمدآقایی، ۱۴۰۲: ۷۳).

بر این اساس، برای اینکه قدرت در جامعه مستقر، هنجارمند و مشروع شود، به حقوق نیازمند است. بر خلاف پندارهای سیاسی معمول، قدرت صرفاً تجلی زور و نیرویی خالص برای اعمال اراده صرف بر دیگران، به منظور واداشتن آنان به اموری نیست که بدان تمایلی ندارند، بلکه چهره اصلی قدرت، از لابه لای نظم حقوقی جامعه و طبق موازین و قواعد اجتماعی و حقوقی است که

۱ Cultural Power
۲ Formless Powers
۳ Co-Optive Power Behavior



رخ می‌گشاید. به همین سبب، حقانیت قدرت، نخست در گرو باور توأمان مردم و حاکمان هر دوره دربارهٔ قدرت و سپس متأثر از نظام حقوقی، به مثابهٔ دستگاه شکل و اعتبار دهندهٔ قدرت است. (قاضی، ۱۳۷۵، ۳۰۳).

در تشریح و تبیین پدیده حقانیت عصری قدرت باید افزود که باورهای عمومی رایج پیرامون حقانیت قدرت، از دورترین ایام تا دورهٔ مدرن، مبنای باورهای امروزی و معاصر مردم و حاکمان هر عصر نسبت به قدرت و چگونگی اعمال آن بوده است. از این رو، در هر عصری، حکومتی حقانی بوده و هست که با نظریهٔ قدرت رایج در جامعه و باورهای مردم در انطباق باشد. بنیان این باورهای عصری، ممکن است متأثر از دیدگاه‌های فلسفی، تاریخ، اخلاقی باشد که در فرهنگ مردم هر جامعه ریشه دارند یا متأثر از دیدگاه‌های انقلابی ظهور کند. با وجود این، حقانیت عصری قدرت را بر پایهٔ آنچه در تحولات تاریخی حاکمیت یاد شد، در چند روایت می‌توان گنجانند. به طور کلی، اگر نظریهٔ قدرت موجود و مستقر در جامعه، ناشی از اعتقادات دینی و مبتنی بر ویژگی قداست باشد، آنگاه، حکومتی حقانی و مشروع است که مستقیم یا غیرمستقیم، از خدا یا روحانیان به مثابهٔ نمایندگان خدا سرچشمه گرفته باشد؛ همچنین اگر باور اکثریت مردم دربارهٔ حقانیت قدرت، متمایل به نظام‌های موروثی و پادشاهی باشد، طبعاً سلطانی حقانی جلوه می‌کند که از اخلاف بلامنزاع پادشاهان گذشته بوده و تنها او محق به امر زمام‌داری است؛ و سرانجام چنانچه در جوامعی باور اغلب مردم این باشد که قدرت اعضای هیئت حاکم صرفاً باید از انتخابات عمومی ناشی شود؛ حکومت‌هایی حقانی و مشروع‌اند که برآمده از انتخابات آزاد همگانی باشند. بنابراین، حقانیت قدرت پدیده‌ای تاریخی، اعتقادی و ذهنی است که با توجه به جوامع و اعصار مختلف، تغییر می‌کند و نسبیّت می‌پذیرد. همچنین گاهی نیز ممکن است نظامی عملاً مستقر باشد و منطبق با قانون به اعمال قدرت خود ادامه دهد، بی‌آنکه حقانیت آن مورد اعتقاد و باور اکثریت مردم باشد. در این موارد، تعارض بین پدیدهٔ حقانیت و قدرت عملی یا قانونی در اطاعت شهروندان سستی ایجاد می‌کند و مشکلات عمده‌ای تا مرز بحران حکومت به وجود می‌آورد. (رحمت الهی، ۱۳۹۸، ۲۰۹)

۴. جلوه‌های عینی قدرت در عمل

به طور کلی قدرت در دو چهره سخت و نرم قابل شناسایی است و در عالم خارج عینیت و ظهور می‌یابد. اعمال قدرت از طریق این دو چهره از قدرت به صورت مستقیم یا غیر مستقیم بر گروه تابعان قنرت در مناسبات اجتماعی و سیاسی اثر می‌گذارد که به صورت گذرا به این دو جلوه می‌پردازیم.

۴.۱. جلوهٔ سخت قدرت

«قدرت سخت» به اعتقاد فوکو، مسئله‌ای ذاتاً منفی و محدود کننده و بازدارنده است. بدین ترتیب قدرت در وجه سخت آن دربردارندهٔ نظارتی سرکوب‌گرانه برای حفظ سلطهٔ طبقاتی است. (نقیب زاده، ۱۳۹۴، ۱۳۱). از این رو، اجبار سخت، ابزاری برای تحمیل ارادهٔ حکومت بر مخالفان از طریق ابزارهای مادی و آشکار است. توسل به این نوع از اجبار، معمولاً به عنوان راه حل نهایی



و قهر آمیز قلمداد می‌شود و قدرت‌ها معمولاً از به کار بردن این نوع اجبار با احتیاط عمل می‌کنند. از جمله این اجبارها دخالت ارتش و نیروهای نظامی و پلیس برای سرکوب مردم و زندان و دادگاه‌ها برای محکومیت و تنبیه مخالفان است. جوزف نای نیز، چهره سخت قدرت را به معنای اعمال فشار و تطمیع در نظر می‌گیرد. (نای، ۱۳۹۲، ۵۰-۴۸).

۴,۲. جلوه نرم قدرت

«قدرت نرم» همچون قدرت سخت، نمایان‌گر بخشی از توانایی افراد یا گروه‌ها در دستیابی به خواسته‌ها از راه نفوذ و تأثیرگذاری بر رفتار دیگران است. با وجود این، تمایز این دو شکل از قدرت، به درجه اعمال اجبار مستقیم یا عدم اجبار و همچنین به میزان ملموس یا ناملموس بودن آن‌ها بستگی دارد. بنابراین قدرت نرم مشخصاً به آن دسته از قابلیت‌ها و منابع یک کشور مانند فرهنگ، آرمان یا ارزش‌های اخلاقی اطلاق می‌شود که به صورت غیر مستقیم بر منافع یا رفتارها تأثیر می‌گذارد و ویژگی‌هایی نظیر: تأثیرگذاری بر افکار عمومی، ناملموس و نامحسوس بودن، اقناعی بودن و تغییر پذیری دارد و ابزارهای اعمال آن نیز، رسانه‌ها، رایانه‌ها و ابر رایانه‌ها، عملیات روانی و دیپلماسی عمومی یک کشور محسوب می‌شوند. (ولف، روزی من، ۱۳۸۴، ۳).

بدین معنا می‌توان گفت که قدرت نرم اساساً ظاهری آرام و مخملی و باطنی استوار و آهنین دارد و دولت در اعمال قدرت نرم، مجبور نیست به اجبار فیزیکی و زور متوسل شود. این نوع از اعمال قدرت، دو بُعدی است: نخست، سازمان اراده خود را در قالب قوانین بیان می‌کند و سپس اجبار شونده هدف اجبار سازمان به مثابه مظهر حکومت و منبع غایی کل قدرت قرار می‌گیرد. (گالبرایت، ۱۳۸۱، ۵۳).

نای، قدرت نرم را به مثابه توانایی اثرگذاری بر دیگران برای کسب نتایج دلخواه از طریق جذب و ترغیب می‌داند و با ترکیب دو چهره قدرت سخت و قدرت نرم، قدرت هو شمند را برر سی کرده و آن را به «بازی برد-برد» یا «قدرت با»^۲ به معنای اعمال قدرت همراه با دیگران، در برابر چیرگی بر دیگران، تشبیه می‌کند. (نای، ۱۳۹۲، ۵۰). در توضیح باید اشاره داشت که میزان هوشمندی قدرت به واسطه تغییرات انسان بر هموعان و پیرامون خود، به صورت روزافزون بیشتر و غیر قابل کنترل می‌شود. از این رو، سلطه تکنولوژی و هوش مصنوعی بر زندگی انسان و احاطه همه جانبه او، می‌تواند انعکاسی از چهره قدرت باشد که به صورت کاملاً هوشمندانه و نرم، و با جلب رضایت و توافق انسان‌ها، نفوذ خود را بر ذهن و اعمال آنان تحمیل می‌کند. (رحمت الهی، آقامحمدآقایی، همان، ۵۸-۵۷).

افزون بر تبیین و شنا سایی جلوه یا چهره نرم قدرت، مشخصه‌های آن در عمل که نشانگر ظرفیت های قدرت نرم در فرآیند قدرت افکنی است را نیز به شرح زیر می‌توان برشماری کرد:

۴,۲,۱. قدرت نرم برآمده از دل سنت‌ها

۱. Soft Power
۲. power with



در توضیح باید گفت قدرت نرم برآمده از یک دوره تاریخی طولانی در تفکر مردم، سنت فرهنگی، رسوم قومی، نظام اجتماعی و به طور کلی شیوه زندگی افراد است؛

۴,۲,۲. روز آمدی قدرت نرم

قدرت نرم به دلیل نا ملموس بودن، زمانی توسعه خواهد یافت که با جریان اصلی زمانه همسو شود. بنابراین، جوهره قدرت نرم، قابلیت انطباق با وضعیت و ساز و کارهای نوین از جمله پیشرفت فناوریانه و علمی؛ جامعه اطلاعاتی و اقتصاد دانش بنیان را دارد؛

۴,۲,۳. گستردگی قدرت نرم

بدین توضیح که توانایی زیادی برای رقابت و گسترش دارد. از این رو با وقوع انقلاب اطلاعاتی، مرزهای جغرافیایی و قومیت‌ها و به طور کلی زمان و فضا را درنوردیده و دامنه تأثیرگذاری خود را افزایش داده است؛

۴,۲,۴. تغییر پذیری قدرت نرم

به این معنا که پویایی دارد و شکل گیری آن به حرکت دیالکتیکی شبیه است. از این رو راهبرد ملی، اخلاق ملی، قدرت آموزشی و فرهنگی و کیفیت حکومت، اموری قطعی نبوده و مدام در تغییر و تکوین هستند.

۴,۲,۵. وابستگی قدرت نرم

از جمله وابستگی‌های قدرت نرم، ارتباط آن با قدرت سخت است. بنابراین کشورها برای رسیدن به یک قدرت فراگیر و مستمر، باید علاوه بر افزایش توان مادی خود، در ارتقای قدرت نرم نیز برنامه ریزی کنند. در غیر اینصورت، حفظ توانمندی‌های ملی با اتکای صرف به قدرت سخت، دشوار خواهد بود. (عسگری، همان، ۵۸-۵۷).

۵. روند حقانی سازی قدرت

بنابر مباحث یاد شده (قدرت حقوقی)، تأثیر حقوق بر قدرت امری ناگزیر و ناگزیر است. از این رو، در جریان منطقی و عقلانی سازی قدرت یا به عبارت ملموس تر در ادبیات حقوق عمومی، در روند حقانی سازی قدرت، لازم است به این نکته اشاره نماییم که حقوق گاه ابزاری در خدمت قدرت است؛ گاه سدی است در برابر آن ایجاد می‌کند و ابزاری برای تحدید قدرت است و در مواقعی دیگر، قدرت را موجه می‌سازد. (رحمت الهی، آقامحمدآقایی، همان، ۷۶-۷۳). در ادامه به مناسباتی چند از تقابل قدرت و حقوق، اشاره می‌کنیم.

۵,۱. حقوق ابزاری در اختیار قدرت

چنانچه تحول ابتدایی قدرت را به منزله گذار از قدرت فردی به قدرت تأسیسی بدانیم، بدین توضیح که در قدرت فردی اعمال قدرت به وسیله یک فرد صورت می‌گیرد، در حالی که در قدرت تأسیسی، اعمال قدرت موقوف به اراده تشکیلاتی و سلسله مراتبی می‌شود؛ آنگاه می‌توان گفت که مردم نیز به مقام و مناصب تأسیس شده، بیش از اشخاص تمکین می‌کنند. (همان، ۷۴). در این



صورت، قدرت در مرحله تأسیسی پایدارتر خواهد بود. قوانین اساسی و عادی ماهیت قدرت تأسیسی را تشکیل می‌دهند. بنابراین، صاحبان قدرت ممکن است برای جلب نظر مردم، به این باور حقانی توسل بجویند و در جهت اثبات این ایده پیش روند که حقوق موضوعه بازتاب اصول عالی‌اخلاقی و تحقق بخش عدالت است. در چنین وضعیتی است که نظام سیاسی با توسل به آموزه‌ها و خصایل حقوق طبیعی، نظیر مقدس جلوه دادن حقوق و غیرقابل تعرض و تجاوز بودن حقوق شهروندان، به روش مصادره به مطلوب، در جهت تقویت و حقانی سازی این باور پیش می‌تازد که دولت بزرگترین خیر عمومی است و به همین دلیل، شهروندان باید از فرامین دولت اطاعت کنند. نتیجه اینکه با مطرح ساختن حقوق طبیعی علیه قدرت مطلقه، ممکن است راه به استبداد و خودکامگی گشوده شود. (همان).

۵.۲. حقوق مأمنی برای مقاومت در برابر قدرت

از دیرباز، مدافعان حقوق مردم، با توسل به نظریه حقوق طبیعی، در برابر سلطه قدرت حاکمان مستبد ایستادگی کرده‌اند. از کهن‌ترین نمونه‌های این باور، نافرمانی مدنی «آنتی‌گونه»^۱ در برابر «کرون»^۲ در تراژدی «سوفوکلس»^۳ در سرپیچی از قوانین شهر «تبس»^۴ است. این باور عصری، تا به امروز، به عنوان ابزاری برای تحدید قدرت مطلقه به کار رفته است. در حقیقت، حقوق طبیعی، به منزله اصولی است که طبیعت در نهاد آدمی نهاده شده و به ذات انسان تعلق دارد. از این رو، قانون‌گذار نیز مکلف است آن را در حقوق موضوعه وارد کند. بنابراین، برتری حقوق طبیعی، بیان‌گر آن است که حقهایی فراسوی اراده دولت وجود دارد و حقوق موضوعه باید پشتیبان آن باشد. این باور، از آن جهت حقانی جلوه می‌کند که قدرت ایجاد حق را از دولت سلب می‌کند و نقش و تکلیف دولت را به اعلام، تصریح، تکمیل و از همه مهم‌تر، تضمین حقوق طبیعی متوجه می‌سازد. (همان، ۷۵).

۵.۳. حقوق تضمینی برای حمایت فرد علیه قدرت

حقوق تابعی برای مهار و فساد قدرت و در نتیجه تضمینی است برای فرد در مقابل قدرت دولت است. از طرفی، ماهیت حقوق ایجاد می‌کند که تضمینی هر چند محدود برای شهروندان در برابر زیاده روی‌های قدرت ایجاد کند. از این رو، توسعه حقوق از طریق اعلامیه‌های حقوق بشری و قوانین اساسی، همچنین وجود برخی اصول محدود کننده در قواعد کیفری از جمله جلوگیری از بازداشت خودسرانه، محدودیت دوره بازداشت، می‌تواند موجب مهار قدرت و پیشگیری از امکان سوء استفاده از قدرت شود و در بطن خود تضمینی باشد که حقوق شهروندان را در برابر قدرت عمومی دولت محافظت کند. (قاضی، ۱۳۷۷، ۲۰).

۵.۴. حقوق عامل توزیع و نهاد بندی قدرت

از دیگر تأثیرات متقابل حقوق بر قدرت آن است که حقوق از یک سو سازمان‌های قدرتمند را مشخص می‌کند و از دیگر سو، قدرت را بین نهادهای مختلف توزیع می‌کند؛ حقوق همچنین صلاحیت‌ها را تعیین می‌کند و حیطة وظایف و اختیارات هر یک از

^۱ *Antigone* (is a tragedy by Sophocles written in or before 441 BC)

^۲ Creon (*Kreōn*).

^۳ Sophocles (. 497/6 –406/5 BC)

^۴ Thebes.



سازمان‌های سیاسی، اداری و دادرسی را ترسیم می‌نماید. بنابراین می‌توان گفت که قدرت قانون اساسی به مثابه نمونه عالی نهادین شده حقوق و مظهر محدودیت‌هایی است که حقوق بر قدرت بار می‌کند. (رحمت الهی، آقامحمدآقایی، همان، ۷۶).

۶. راهکارهای تحدید و مهار قدرت از رهگذر حقوق

باید اذعان داشت که برای تحقق حاکمیت واقعی، توان اجرای اراده دولت کافی نیست، بلکه اجرای اراده باید از طریق سازمان‌بندی حقوقی امکان بروز و ظهور خارجی یابد. (کاتوزیان، ۱۳۷۷، ۱۸۶).

با وجود این و برای جلوگیری از خطر همه‌گیری و فساد آفرینی قدرت، مطابق دیدگاه حقوقی، در عمل محدودیت‌هایی برای حاکمیت در نظر گرفته شده است.

۶.۱. اعمال محدودیت به وسیله حقوق طبیعی

پیروان مکتب حقوق طبیعی جدید، (مشخصاً فلاسفه سده‌های هفدهم و هجدهم مکتب که با هوگو گروسپیوس پدیدار می‌شوند و پس از وی، با اندیشه‌مندان چون ساموئل پوفندورف، ژان ژاک بورلاماکی و کریستین ولف، تکامل می‌یابند) (ساکت، ۱۳۷۰، ۱۵۶-۱۵۷). ضمن پذیرش اصل حاکمیت دولت‌ها، معتقد بودند که این نهادها در اجرای حاکمیت، محدود به قواعد ناشی از حقوق طبیعی هستند. به باور ایشان، محدودیتی که به واسطه حقوق طبیعی حاصل می‌شود، امری خودزاد و عینی است و به همین دلیل، در مرزگذاری حدود حاکمیت دولت‌ها و همچنین در اعمال اقتدار حقوق داخلی، مستقل از میان و اراده دولت‌ها عمل می‌کند. (قاضی، ۱۳۷۵، ۱۹۸).

۶.۲. اصل خود محدودیتی دولت

شاکله این اندیشه برگرفته و ملهم از آرای رودلف فن ایرینگ، برگم و ژلیک، از حقوق دانان مکتب تحقیقی آلمان است، که بر دو خصلت نفی فرودستی در برابر قدرت‌های خارجی و دیگری مرز ناپذیری در قبال قدرت‌های داخلی، متمرکز گردیده است. مطابق این اصل، دولت-کشورها متأثر از اراده ناشی از برتری و استقلال خود، می‌باید به محدودیت خویش بپردازند و در راستای اصل خود محدودیتی دولت، هیچ نیروی دیگری جز نیروی خود دولت‌ها دخالت ندارد. از انتقادات وارده بر این نظریه، آن است که اصل خود محدودیتی در عین حال می‌تواند موجب حرکات خودسرانه از سوی دولت-کشورها شود. (قاضی، ۱۳۷۵، ۱۹۹)

۶.۳. اعمال محدودیت به وسیله حقوق بین الملل

در فاصله بین دو جنگ جهانی، برخی حقوق دانان، ملهم از آموزه‌های مکتب حقوق طبیعی، بر این باور بودند که حاکمیت دولت باید به وسیله موازینی برتر از نظم حقوقی محدود شود. بنابراین از آنجایی که دولت-کشور به جامعه بین المللی تعلق دارد، عملکرد این جامعه الزاماً ایجاب می‌کند که اراده خود مختار دولت-کشورها نوعی از محدودیت را حاکم کند تا روابط بین المللی

۴ از جمله هانس کلسن و وردورس، که از پایه گذاران مکتب هنجاری حقوق و شکل‌گرای حقوقی به شمار می‌آیند.



بر اساس آن نظم و نسق یابد و بدین ترتیب، حقوق بین الملل، جانشین حقوق طبیعی در محدود سازی حاکمیت دولت‌ها شود. (رحمت الهی، ۱۳۹۸، ۲۱۶).

۷. طرد دکترین صلح از طریق قدرت

در اندیشه سیاسی جدید و معاصر، دیدگاه کانت به صلح که در رساله «صلح ابدی» پیرامون آن به بحث پرداخته و در جهان معاصر نیز به عنوان یکی از آموزه‌های صلح لیبرالی از سوی سیاست‌گذاران غربی مطرح می‌شود، حائز اهمیت است. (کاپن، ۱۳۸۷، ۴۳۸) گرچه در ورای این اندیشه برخی شواهد تجربی اثبات شده از جمله اینکه نظام‌های مردم سالار به ندرت با هم می‌جنگند وجود دارد، این گزاره که نظام‌های مردم سالار الزاما با توجیه ضرورت دفاع از خودشان در برابر تجاوزطلبی نظام‌های دیگر وارد جنگ می‌شوند، مبتنی بر مؤیدات تجربی موثق و استواری نیست. (همان، ۴۳۹). بنابراین، ایده یا انگاره صلح از طریق تو سل به قدرت، به دلیل اینکه قدرت را در معنای نامتعارف و موسع (قدرت چون سلطه، زور و نفوذ) در نظر می‌گیرد و هیچ ارزشی برای حق‌های بشری و انسانی و رفتار متعارف در سطح بین المللی قائل نیست و گذشته از آن نظریه مداخله در سیاست داخلی کشور دیگر را امری مجاز می‌شمارد و با استفاده از ظواهر کلمات و عبارات و جملات بشردوستانه در باطن صرفا ایده تحمیل را چه در وضعیت جنگی و چه در وضعیت صلح راهبری کرده و ترویج می‌دهد، ایده نامقبول و نامشروع و مطرود تلقی می‌شود.

نتیجه گیری

در مقام نتیجه‌گیری و جمع بندی از آنچه در مقدمه و بدنه و یافته‌های مقاله پیش رو ارزیابی و بیان شد، لازم به ذکر است که رویکرد مبتنی بر آشتی جویی، سازش و مصالحه یا آنچه به تعبیر دقیق تر در ادبیات و مفاهیم حقوقی و بین المللی تحت عنوان (صلح) کاربرد دارد ایده‌ای کهن و دیرپاست که تبار و پیشینه آن به تمدن‌های شرق و غرب باستان باز می‌گردد. تا جایی که در پی هر جنگ و ستیز یا در کوران هر نبرد و مخاصمه‌ای، همواره بحث ترک مخاصمه یا توقف جنگ به میان می‌آید و آنچه در این میان حائز اهمیت و تأمل است، به اغراض و زمینه‌های طرح این مسائل مربوط می‌شود. باری، چنانکه کلیت و محتوی مقاله حاضر بر مدار آن شکل گرفته است، بازاندیشی در دقایق ایده صلح از طریق تو سل به قدرت است. در این متن نگارنده کوشیده که دایره مفهومی قدرت را از مفهوم متعارف تا مفاهیم مشابه و نامتعارف قدرت تبیین نموده و با توجه به انواع و مظاهر قدرت به زوایای این مفهوم با فرض اینکه کدام تفسیر از قدرت با صلح همخوان و سازگاری دارد، بپردازد. بنابر یافته‌های پژوهش حاضر، صرفا مفهوم مضیق از قدرت که بر مدار زور و سلطه و نفوذ نیست، می‌تواند قابل قبول در شرایط بحرانی به ویژه اوضاع جنگی باشد. از این رو، طرح ایده صلح از طرق قدرت، بیانگر استفاده ابزاری از قدرت در پرتو زور و سلطه است و بیانگر آن است که هدف هر گونه و سیله‌ای را تجویز می‌نماید. به تعبیر دیگر، دکترین صلح از طریق قدرت، راهی در القای صلح تحمیلی و اجباری است که بی‌گمان با گفتمان عزت، سرافرازی و خودباوری به مثابه شاخصه‌های ارزشی و فرهنگی جوامع یکسر در تناقض و تعارض ذاتی و مفهومی بوده و پروژه‌ای مطرود است و بیش از آنکه مبتنی بر خیر عمومی باشد، رو به سوی شر دارد.



منابع

۱. ابوالحمد، عبدالحمید، (۱۳۸۴)، مبانی سیاسی، تهران: انتشارات توس.
۲. بشیریه، حسین، (۱۳۹۹)، آموزش دانش سیاسی، تهران: انتشارات نگاه معاصر.
۳. بشیریه، حسین، (۱۴۰۲) جامعه‌شناسی سیاسی (نقش نیروهای اجتماعی در زندگی سیاسی)، تهران: نشر نی.
۴. دال، رابرت، (۱۳۶۴)، تجزیه و تحلیل جدید سیاست، ترجمه حسین ظفریان، تهران: نشر مترجم.
۵. دورژه، مورویس، (۱۳۷۸)، بایسته‌های جامعه‌شناسی سیاسی، ترجمه ابوالفضل قاضی شریعت پناهی، تهران: دادگستر.
۶. رحمت الهی، حسین، (۱۳۹۸)، تحول قدرت، (قدرت از سپیده دمان تا عصر جهانی شدن)، تهران: نشر میزان.
۷. رحمت الهی، حسین، آقامحمدآقایی، احسان، (۱۴۰۲)، تأملی در مناسبات دولت و شهروند گذار از دولت مطلقه به دولت مشروطه، تهران: انتشارات خرسندی.
۸. رهبری، مهدی، (۱۳۸۸)، معرفت و قدرت معمای هویت، تهران: نشر کویر.
۹. ساکت، حسین، (۱۳۷۰)، نگرشی تاریخی به فلسفه حقوق، مشهد: انتشارات نقش جهان
۱۰. سنت، ریچارد، (۱۳۷۸)، اقتدار، ترجمه باقر پرهام، تهران: نشر و پژوهش شیرازه.
۱۱. عالم، عبدالرحمن، (۱۴۰۱)، بنیادهای علم سیاست، تهران: نشر نی.
۱۲. عسگری، محمود، (۱۳۹۰)، قدرت افکنی: الزامی برای بازدارندگی، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۱۳. قاضی شریعت پناهی، ابوالفضل، (۱۳۷۵) حقوق اساسی و نهادهای سیاسی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران
۱۴. قاضی شریعت پناهی، ابوالفضل، (۱۳۷۷) بایسته‌های حقوق اساسی، تهران: نشر دادگستر.
۱۵. کاتوزیان، ناصر، (۱۳۷۷) مبانی حقوق عمومی، تهران: نشر دادگستر.
۱۶. گالبرایت، جان کنت، (۱۳۸۱)، آناتومی قدرت، ترجمه محبوبه مهاجر، تهران: انتشارات سروش.
۱۷. لاگالین، مارتین، (۱۳۹۵)، مبانی حقوق عمومی، ترجمه محمد راسخ، تهران: نشر نی.
۱۸. لینکلتر، آندرو، صلح لیبرالی، (۱۳۸۷)، ترجمه علیرضا طیب، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۱۹. نای، جوزف، ای، (۱۳۸۷)، قدرت در عصر اطلاعات (از واقع‌گرایی تا جهانی شدن)، ترجمه سعید میر ترابی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۲۰. نای، جوزف، ای، (۱۳۸۷)، قدرت در عصر اطلاعات (از واقع‌گرایی تا جهانی شدن)، تهران: انتشارات مطالعات راهبردی.
۲۱. نای، جوزف، (۱۳۸۳)، کاربرد قدرت، ترجمه سید رضا میرطاهر، فصلنامه راهبرد دفاعی، سال دوم، شماره ۶، صفحه ۲۱.
۲۲. نای، جوزف، (۱۳۹۲)، آینده قدرت، ترجمه احمد عزیزی، تهران: نشر نی.
۲۳. نظری، علی اشرف، (۱۳۹۱)، سوژه، قدرت و سیاست (از هابز تا پس از فوکو)، تهران: نشر آشیان
۲۴. نقیب زاده، احمد، (۱۳۹۴)، جامعه‌شناسی سیاسی، تهران: انتشارات سمت.
۲۵. نیو، امرسون ام و دیگران، (۱۳۸۱)، موازنه قدرت: ثبات در نظام‌های بین‌المللی، ترجمه پژوهشکده مطالعات راهبردی، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۲۶. ولف، چارلز و روزی من، برایان، (۱۳۸۴)، دیپلماسی عمومی، ترجمه علی گل محمدی، تهران: ماهنامه زمانه، ۳۳-۳۲.
۲۷. هیوود، اندرو، (۱۳۸۷) کلید واژه‌ها در سیاست و حقوق عمومی، ترجمه اردشیر امیر ارجمند و سید باسم موالی زاده، تهران: انتشارات امیر کبیر.